

نام او «بهمن»



کبری موسوی قهقرخی

خفقان، شاعران را وا می‌دارد تا برای بیان دغدغه‌های عمدتاً اجتماعی و سیاسی خود به سمت نمادگرایی مایل شوند. این خفقان در پیوند با زبان شاعرانه، که وجه بارز آن بیان غیرمستقیم است، به گونه‌ای شعر منجر می‌شود که سمبولیسم اجتماعی نام دارد. بهره بردن از عناصر طبیعت، وجه بارز اشعار سمبولیک اجتماعی است. دوره اصلی شکل‌گیری سمبولیسم-اجتماعی در شعر، دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی است. در این مقطع پرفرغ ادبی، اوضاع سیاسی و اجتماعی ناشی از گذار از پهلوی اول به پهلوی دوم و پیامدهای آن، باعث رونق یافتن این جریان ادبی شد که بر پایه تجربیات نیما [متأثر از سمبولیسم فرانسوی] استوار بود.

بهمن رافعی (متولد ۱۳۱۵ شمسی) به گواهی اشعارش در گروه شاعران سمبولیست قرار می‌گیرد؛ شاعری که تحولات سیاسی و اجتماعی فراوانی را درک کرده و با استفاده از طبیعت‌گرایی آشکار، تفکرات خود را بیان کرده است. جوانی وی مصادف با اوج‌گیری گونه سمبولیسم اجتماعی در شعر معاصر است و بی‌تردید او نیز مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر این جریان بوده است. از معروف‌ترین اشعار سمبولیک رافعی، غزلی با این مطلع است:

کدامین چشمه سمی شد که آب از آب می‌ترسد/ و حتی ذهن ماهی‌گیر از قلاب می‌ترسد

این مطلع نشان می‌دهد شریان‌های حیاتی اجتماع به جای آن‌که زندگی‌بخش باشند، کشنده و مسموم شده‌اند؛ مهندسی واژگان که به ردیف «می‌ترسد» منتهی می‌شود، آشکارا حاکی از نگرانی است. شاعر با استفاده از تجاهل‌العارف که در نخستین کلمه مصراع (کدامین) نمود یافته است، نشان می‌دهد که علت را می‌داند ولی نمی‌تواند بگوید، چون می‌ترسد؛ چون جبر اجتماعی – سیاسی، که آن را خفقان و سانسور می‌نامیم، اجازه بیان واقعیت را به وی نمی‌دهد.

سمبولیسم اجتماعی به مخاطب امکان تکثر دریافت می‌دهد. هرکسی از طن خود بار شاعر می‌شود و آن‌گونه که می‌خواهد شعر را تفسیر و تاویل می‌کند و این کار به نحوه زیست و زندگی و تجربیات خواننده شعر وابسته است. طیف گسترده برداشت‌ها از یک شعر سمبولیک، که از ابتدایی‌ترین لایه تا عمیق‌ترین سطوح محتوایی را در بر می‌گیرد نشان‌دهنده قوت‌مندی نماد است. درخت جزو پرکارترین نمادها در اشعار بهمین رافعی است:

بادی که وزیده‌ست در این باغ خزانی/ بالای درختان جوان کرده کمائی

دریغ‌یادهای شاعر در کلمات نمادین «باغ» و «باد» و «درختان» بازتاب می‌یابند که در هر کدام از آنها می‌توان ردیای اجتماع را دید؛ رایتگر حال‌وروز این باغ، تک‌درختی است که در دوردست‌ها سبز و استوار ایستاده است؛ تک‌درختی که خود شاعر است. بهمین رافعی، شاعری است که خلوت و دوری‌گزیدن خودخواسته‌اش، را می‌توان تجسم نماد دانست. رافعی نتنها در کلام، که در عمل نیز، به نماد بریدن از اجتماع تبدیل شده است. این خلوت خود‌گزیده، با شفافیت، نشان‌دهنده معانی زیستی عمیق این شخصیت چندبعدی (شاعر، فیلمنامه‌نویس، داستان‌نویس، ...) است: در غریب‌آباد صحرا تک‌درخت/ بی‌نیاز از رود و دریا تک‌درخت

رافعی باورمندانه شعر خود را زیسته است و سمبولیسم اجتماعی را که مشخص‌ترین رویکرد آن اعتراض است، در عمل نشان داده است؛ البته نه اعتراضی که به شعار بیامیزد و غرق در های‌وهوی شود. اعتراض او شعورمند است: باشکبیایی تحمل کرده‌است/های‌وهوی بادها را تک‌درخت/ پایه‌پای این همه جنگ و گریز/هم چنان مانده‌ست برجا تک‌درخت.

رافعی، تک‌درختی ۸۵ ساله است و همین توصیف که حاوی پشت سرگذاشتن‌طورهای توانایی و نامایماتی است که بر او رفته، نشان می‌دهد که همیشه، در جنگل زیستن، هنر نیست که جنگل، نماد درهم بودن و آشفتگی است:

از درختانی که اهل جنگل اند/ سهم خود را کرده منها تک‌درخت

رافعی، نمود نماد است. «نمود» مصداق «نماد» است؛ جنبه بیرونی و واقعیت‌یافته یک مفهوم که آن را با نام «نماد» می‌شناسیم. کودکی وی مقارن با سال‌های پایانی پهلوی اول است سپس پهلوی دوم و بعد انقلابی که در بهمین ۵۷ رقم می‌خورد؛ و نام او، «بهمن»، ارتباطی جالب با نمادپردازی اجتماعی دارد:

به همسرایی بهمین در این همیشه‌حصار/ سرود حادثه سر کن به روزگار قفس شعر سمبولیک اجتماعی، آنگونه است و می‌تواند هم‌پای تحولات و فرازوفرودها، در ذهن و زبان مخاطبان، جاری شود و عینیت یابد، و این ویژگی را نیز وامدار طبیعت است.

درباره سروده‌های بروجنی استاد

بهمن رافعی با نگاهی به مجموعه

«سال‌های ابری»

به زبان مادری



سید مهرداد افشایی

خویش‌کاری شاعر را چه کسی تعیین می‌کند؟ آیا دیگران‌برساننده‌جامعه یا خود شاعر؟ ابزار به سامان رساندن این حد از خویش‌کاری را چه کسی فراهم می‌کند؛ آیا تجربه زیستی خود شاعر یاپدیده‌های ملموس و ناملموس آشکار و نهان در متن اجتماع؟ پاسخ به این پرسش‌ها مجال و قوت فراوان می‌خواهد؛ بویژه وقتی که شاعر، بهمین رافعی باشد و شعر، شعر گویشی.

زبان اگر مهم‌ترین عنصر هویت‌ساز نباشد، یکی از عناصر مهم سازنده هویت است که از آیشخور زبان‌های محلی، با تمام امکانات و ادوات و ظرفیت‌ها، سرزندگی و بالندگی می‌یابد. بی‌اعتنایی به این منابع ارجمند بی‌گمان به فقیر و لاغرشدن بنیه زبان معیار می‌انجامد. حفظ و ترویج گونه‌های زبان محلی اگرچه بر عهده همه گویشوران است شاعران و نویسندگان برحسب الفتی که با کلمات و معناها دارند تعهدشان به این حوزه عمیق‌تر و گران‌تر است. بهمین رافعی زاده بروجن است؛ جایی که گویش و لهجه محلی غنی‌ای دارد؛ بنابراین دور از انتظار نبوده و نیست که رافعی به‌عنوان یکی از پیشروان شعر معاصر، در عرصه شعر گویشی هم خالق آثاری ارجمند باشد. رافعی به گواهی آثار دیگرش در حوزه شعر، شاعری است دغدغه‌مند و جامعه‌اندیش. او انسان را نه جزئی از طبیعت که خود طبیعت می‌انگارد و درست به همین علت است که به مخاطب القا می‌کند آنچه از ناراستی و نادرستی در چند و چون طبیعت پیرامونش اتفاق افتاده است بازتاب همان است که در روح و ذهن انسان معاصر شده است.

قیاس آنچه بوده است در گذر زمان با آنچه شده است، بستر خلق مفاهیمی انسانی است که در کنار بهره‌گیری درست از ظرفیت‌های گویش بروجنی، از رافعی شاعری با سویه‌های اجتماعی ساخته است. شاعر در بومی سرودهایش نشان داده است که تا چه اندازه بر واژگان، اصطلاحات و زبان‌دهای زادگاهش مسلط است، از تغییر و تحولات کلمات در لهجه آگاه است و می‌داند که چگونه رنج مردمان زادگاهش را دل آشفته‌گویی‌های رسانه‌های حاکم باز یابد و در هنگام سرودن به کار گیرد. زبان رافعی در اشعار محلی‌اش، زبانی رمزآلود و استعاری است و همین ویژگی سبب شده است که شعرش، لایه‌مند شود و در سطح نماند. بهره‌گیری شاعر از عناصر طبیعت به قدری پررنگ و با بسامد است که خواننده را به کشف رابطه ذهنی



ابراهیم اسماعیلی‌ارافعی

حرکت از ناخودآگاهی به آگاهی

پیش‌ترها که از بهمین رافعی پرسیده بودم تازه‌ترین تعریفش از هنر چیست، گفته بود: «در سخنرانی‌ای با عنوان «پایگاه هنر و جایگاه شعر» در تالار کتابخانه مرکزی وین (سال ۱۳۹۰) تعریف کوتاه یا فشرده و در عین حال جامعی از هنر یا هرگونه ارائه هنری، داشته‌ام؛ هنر، حرکت از «زیبایی» از ناخودآگاهی به آگاهی است.» این‌روضا هم شاعر بزرگ روزگار ما در مقدمه تازه‌ترین اثر شعری‌اش «در امتداد فاصله‌ها»، از زاویه‌ای دیگر به این معنا پرداخته است؛ «دنیای هستی، مجموعه‌ای است از فاصله‌های بی‌آغاز و بی‌پایان؛ امتدای است از پیوستگی و گسستگی، کنش‌ها و واکنش‌ها، از ازلیت تا ابدیت... در عینیت آفرینش، فاصله را می‌توان خطوطی کوتاه یا بلند تصور کرد که قطار زمان بر آن می‌گذرد و ایستگاه به ایستگاه، توقف و تنفس می‌کند و باز به حرکت خود ادامه می‌دهد...» اگر بخواهیم خود «بهمن» را نیز درست دریابیم، باید به همین اشارات برگردیم. او در فاصله‌ای هفتاد هشتادساله از زمانی که پای درس شاتهامه مادر نشسته تا امروز که همچنان تازه‌تر و عمیق‌تر از پیش می‌اندیشد، دست به‌کار حرکت در طول زیبایی بوده است؛ در زیستی که جز هنر، نبوده و نیست. خوشحالم که به مهر روزنامه ایران، این ادای دین و پیام شادباش و سپاس ممکن می‌شود و هرچند که اندکی از حق سخن نیز توسط ما شاگردانش گزارده نشده است.

شاعر با آنچه از طبیعت عاریت گرفته است وامی‌دارد. به‌راستی در پس کلماتی همچون کلاغ، دیوار، زمستان، جغد، برنو، ابرو... که از طبیعت پیرامون شاعر برآمده‌اند و در شعر شاعر نشسته‌اند چه معانی‌ای نهفته است که شاعر، گریبان‌شان را رها نمی‌کند؟ نوع زیست شاعر که در پس انزوائی شکوه‌مند و خودخواسته سنگر گرفته است و حرکت جامعه را رصد می‌کند گواهی تام و تمام می‌دهد که بهمین از هیچ کجی و نادرستی رایجی نمی‌گذرد و از نقد آن پرهیز نمی‌کند. همین رویکرد است که شعر محلی را نه

■ سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۹۹

■ سال بیست و هفتم

■ شماره ۷۵۶۸

زیاده‌خواهی خودفرومی‌بلعند:

تابوا تسکی یُزن، سبِزن اِپی‌یا تا گیلی/ گُشنا را

می‌بینن ورد می‌کنن زیرسینیلی

رافعی عاشق است اما عشقش لایه‌لای دردهای جامعه‌گم است، به همین علت است که در آثار بروجنی‌اش، از عشق گفتن به‌سیاق آنچه در ادبیات، مرسوم است، جایی ندارد؛ او از سردشدن خورشید مهربانی‌گلایه می‌کند، از حاکم شدن سرمای استخوان‌سوز زمستان بر روابط آدم‌ها، و از هر چه بازتاب‌دهنده بی‌عشق در روزگار معاصر است:

مَث قدیما نیس دیگه حرفی دلامون رو لیامون/ انگار آشنا نیس برا هم، هم نگامون هم صدامون/ وُخ توو روو هم‌دم‌می خندیم خنده‌مون بدتر آگیره‌س/ وُخ اناچاری نگا هم می‌کنیم مُرده‌س نگامون انقطاع روحی و تکه‌تکه‌شدن احساس‌های ناب انسانی از دغدغه‌هایی است که شاعر به آن پرداخته است. شاید بتوان غزل «زخم و زیلی» را نمونه‌منحصر به فردی از اجرای مفهوم تکه‌تکه شدن هستی و نیستی انسان معاصر دانست؛ دوتکه‌شدن لب در کلمه قافیه در بیت:

راس به کو، کُپِه شده‌س غصّه توو سینا، اما/ چه‌جوری واکنیم و ر کِس و ناکِس لام و بی‌؟/ تقطیع «گرگ درنده» در مصراع دوم بیت:

نه چوپون بید و نه قوچار، نه دُزِ بید نه دَگه/ ری میون گایف بید دال و ری و نون و دال و هی وِیا انقطاع ترکیب دشمن از دوست در این بیت:

کرو میح کرد خورا تا ک تمیز داده نشد/ دال و شین و میم و نون از دال و ولو و سین و تی! بهمین رافعی بروجنی در عرصه وزن و موسیقی هم شگردهای خاصی به‌کار می‌گیرد که به اثرگذاری بیشتر اندیشه پنهان در کلام می‌انجامد. بسامد استفاده از مصوت بلند «ا» در اشعارش نشان‌دهنده اعتراض است.

وُخ کاغذا ا روو چینه‌باغا/ می‌خونن از توو گرتادولاغ/ا کور می‌شَن توو دلامون چراغ/ا هی می‌شَن کُپِه، داغا روو داغا/ نیس دیگه حیصلا، دل‌دُماغا/ مُرده اون روزا و روزگارا

تصویری که شاعر پیش روی مخاطب می‌گذارد، تلخ و سرد و گزنده است:

سال دووازه‌ما، فایزن باها/ر/ باغ و بُسونا فقا مزار/ لردیا پُرا تیک و تاقرار/ا کوشواسونا و چارباراز/ا کو دیگه عسما و عس‌سوار/ا خالی‌آن باغا از بَلگ و بارا

اما رافعی، پیر رسیدن و رساندن مخاطب به قله امید و روشنایی هم هست:

صوباک می‌زنه افتو روو کَلار/ می‌فهمی که شایمون بی‌صوبا نیس بنابراین از پاشیدن گرد ناامیدی در میان انبوه خلق سرگردان اکراه دارد، آنان را به پویه و حرکت می‌خواند و پانگ برمی‌دارد که جامعه ایستا، رنگ خوشبختی و سعادت نخواهد دید: وُخ بچم! ای توور گاد خینی سیاوَش می‌جوشه/ ای تُری بی‌ئون و بی‌او توو بیابون می‌مونی!

به رسم ارادت



سعید بیابانی

دوستداران شعر و بویژه مخاطبان عمومی‌تر که شعر را به طور خاص دنبال نمی‌کنند، گاه به یک بیت یا یک مصراع یا یک سطر از یک شعر، بسنده می‌کنند و آن را به عنوان یک شعر کامل دارای معنا و مفهوم و ساخت می‌پذیرند و همان بیت یا مصراع یا سطر را در جاهایی که

بسیار برایشان اهمیت دارد می‌نویسند و در نشر آن می‌کوشند.

«در حسرت دیدار تو آواره‌ترینم»

این مصراع بهمین رافعی از خود شاعر، مشهورتر است! مخاطبان عام این شعر، نام شاعر را نمی‌دانند ولی این مصراع را بارها و بارها شنیده‌اند و دیده‌اند؛ از نوشته‌های پشت خودروهای سبک و سنگین گرفته تا کاشی وعکس‌نوشته و خوشنویسی و تصاویر صفحات شخصی در شبکه‌های اجتماعی. ذات شعر خوب، همین است؛ گاه خود را به مخاطب تحمیل می‌کند، بی‌آن که مخاطب، نقشی در انتخابش داشته باشد. بهمین رافعی، زاده بروجن است؛ شهری در چهارمحال و بختیاری؛ استانی شاعرخیز. همه شهرهای این استان، شاعرخیزند؛ شهرکرد، سامان، فارسان، قهقرخ، لردگان و سایر شهرها. شعر دهقان و عمان سامانی بسیار در جهان سفر کرده است بهمین رافعی از این سامان شعرجوش و شاعرخیز، سر بر کرده؛ گرچه سال هاست در اصفهان نفس می‌کشد. رافعی عاشق است خلاق و پیشرو؛ در زبان و مضمون ساری. غزل‌های او از نمونه‌های شاخص غزل‌های پسانیمایی است و به نوعی غزل سپید است؛ همان غزل‌هایی که در گفتمان شاعران غزلسرایی چون سیمین بهبهانی، منوچهر نیستانی، حسین منزوی، محمدعلی بهمنی، خسرواشامی، قیصرامین‌پورو دیگر غزل‌سرایان، ساری و جاری است. رافعی یک شاعر معلم است. او به بسیاری شعر و شاعری و شاعرانه‌زیستن آموخته است؛ هنری که بسیاری از شاعران یادوق، از آن بی‌نصبی‌اند. چند روز پیش در میانه دهه هشتم زندگی این شاعر فرهیخته، مجموعه تازه‌ای از او منتشر شد که در این روزها که خبرهای بد پشیزتاند، خبری بسیار خوش بود. این چندکلام را به بهانه انتشار این مجموعه تازه‌نوشتم و ارادتی به ساحت استاد بهمین رافعی که امیدوارم هر کجا هست، به سلامت باشد.

آن ناشنیده عزت‌گزیده

گفته بود شعر بخوان و غزلی خواننده بودم که در آن باد صبا می‌وزید. شنید و با تانی و مهربانی پرسید: «تا به حال، واقعاً ورزش باد صبا را روی صورتت کس کرده‌ای؟»، بعدترها در غالب اوقاتی که حکمت و مضامین خواسته‌اند لگام شعرم را بگیرند و به آخورها و آیشخورهای قدیم برش گردانند، بارها و بارها و بارها آن سوال (با همان لحن و صدا) در گوشم وزیده است.

استاد بهمین رافعی که بر گرد چند نسل از شاعران اصفهان ما حق استادی دارد، اولین و یکی از معدود استادان شعر من است. حوالی ده – دوازده‌سالگی در انجمن ادبی جوان که دانش‌آموزان شاعر را به عضویت می‌پذیرف، بخت آشنایی با او را یافتم و آن تصاویر وواژه‌های تراش‌خورده امروزین و آن لحن حماسی‌پرطنین و آن نگاه نافذ، در سال‌های نوجوانی، تصویر ذهنی من شد از شعر و شاعر؛ درست مثل حافظی معاصر که دستار از سر گشوده باشد و ریشش را تراشیده باشد. می‌دانید چه چیزی مرا مفتون شعر استاد کرد؟ بازیگران شعر بهمین رافعی؛ عموما همین اشیای پیرامون که شاعر به آنها جان بخشیده یا جامه استعارای به آنها پوشانده است. هنوز تصویر پله‌هایی که در یکی از چهارپاره‌های او خوانده بودم، هر پله‌ای را که رویش قدم می‌گذارم، جان‌دار به نظرم می‌رسند و مرا. گاهی کودک خورشیدخواهی روی پله دوم نردبان، در برج فراز و فرود، و گاهی، یکی از پله‌ها.

تبار شعر استاد، به دهه چهل خورشیدی می‌رسد (گرچه روزی در تذکرة‌ای قدیمی، عکس شعر کوتاهی از او دیدم با بیوگرافی کوتاهی که سیزده‌ساله معرفی‌اش می‌کرد با تخلص «جاوید») اما گمان می‌کنم شعر او همان‌قدر که به نوبه خود در جان‌نوخشیدن به شعر کلاسیک معاصر، دست کم، غزل و چهارپاره و دوبیتی، سهم داشته، از ریشه‌سازان بی‌ادعا و بی‌های‌وهوی نوع و رویکردی از شعر بوده باشد که در دهه پنجاه خورشیدی فراگیر شد؛ شعری دغدغه‌مند و تحول‌خواه که دیدنی‌ها را می‌نوشد و نماد می‌زاید؛ «آب و ماهی‌گیر و قلاب»، «بیشه‌داران و تیرداران»... با همان امید تکاپوجوی آمیخته به شک (یا یأس واقع‌بینانه تجربی) که زندگی را در «لحظه لحظه نو شدن؛ ساقه و خوشه و درو شدن» خلاصه می‌کند، با گزارش دردرس مضاعفی که بیگانگان و ناشناسان پشت پرده‌ها و پشت درها برای آدم‌ها رقم می‌زنند، و دست آخر، انسان‌هایی که با احساس گناه حاصل از «تخروشاندن لحظه‌ها» تنها می‌مانند.

گاهی اندیشیده‌ام که شاعران هم چون عارفان که گاهی در انتظار کشش نمی‌مانند واز کوشش نمی‌کاهند، گاه خطر می‌کنند و آن «سهم درد و رنج»ی که زنده‌یاد حسین منزوی گفته بود شاعران به قدر شایستگی از زمانه می‌گیرند را از کام شیر می‌جویند و «یا سیوف خذینی» گویان به استقبالش می‌روند. آیا گوشه‌نشینی استاد بهمین رافعی وبه هیچ‌نگرفتن کم‌سراغی ناسپاسان، از جهتی تجسم «سرگرم به خود زخم زدن در همه عمر» بودنی نیست که خود ادعا کرده بود؟ گرچه بر دل بهمین رافعی از ناشنیده ماندن، غباری نیست؛ که خودش با آزادگی، خلوت عارفانه‌ای پر از آواز استغنا را برای خود برگزیده است. اما دریغ این ناشنیده گذاردن، برای آنان که شعر پنهان زمانه ما را از قفس آزاد خواهند کرد، دیر نخواهد بود؛ و آنگاه دیگر دریغی باقی نخواهد ماند.

بهمن رافعی

متولد۱۳۱۵دربروجن شاعر،نویسنده،فیلمنامه‌نویس

آثارمنتشره:

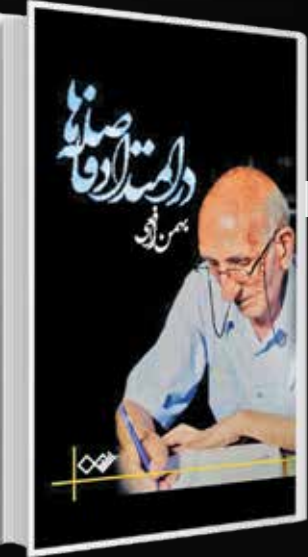
اگر این ماهیان رنگی نبودند

بی عشق، ماسکد ماهیچ

سال‌های ابری (شعرمحلی)

گلچون ولیشمانیا (شعر کودک)

روشنی در قفس ماندنی نیست



ای زن که از تمام پری‌هایری‌تری

گاهی چراز دیگریان، دیگری‌تری؟

آه‌ای زلال‌تر ز فلق زارهاچرا

گاهی ازآینه خاکستری‌تری؟

شعرم اگرچه ساغر عطرشان لاله‌هاست

سرهازتربنوش اگر سافری‌تری!

درگیر لحظه‌های ک‌دامین تلاطمی

کزانتظار بندریان لنگری‌تری؟

در کنار قایب از مرداب

مرد ماهیگیر، با قلاب

مرغ ماهی‌خور، با منقار

کاش روح آب

می‌پرید از قاب

یا که در اعراف ناپیدی این دل‌گیر

آزمی‌شد، آبراهی

رو به سوی وسعتی جاری

تا که ماهی‌ها، شبانه کوچ می‌کردند

در میان خواب و بیداری

مقایسه‌به‌تعادل نمی‌رسد هرگز

به جز قیاس دوجمبول، در معادله نیست

زمانه، قصه‌تکرار جنگ اضداد است

تقابل همه‌اضداد، جز معادله نیست

محل دادوسندهاست، جای جای جهان

به جز دریغ، سرانجام هر معامله نیست

مگر که فاصله‌ها را به عشق بسیاریم

که بین عاشق و معشوق، هیچ فاصله نیست

رسیده‌ام به زمانی که فرصت کله نیست

نه فرصت کله، حتی مجال حوصله نیست

اگرچه این دو، گذرگاه درد و درمان‌اند

مرا نیاز گذشتن زهر دومر حله نیست

بهارها نرسیده ز باغ می‌گذرند

سخن ز شوق بهار ونسیم و چلچله نیست

چه ذهن‌ها که گرفتار قطر مساله‌اند

یکی از این همه درگیر کُل مساله نیست